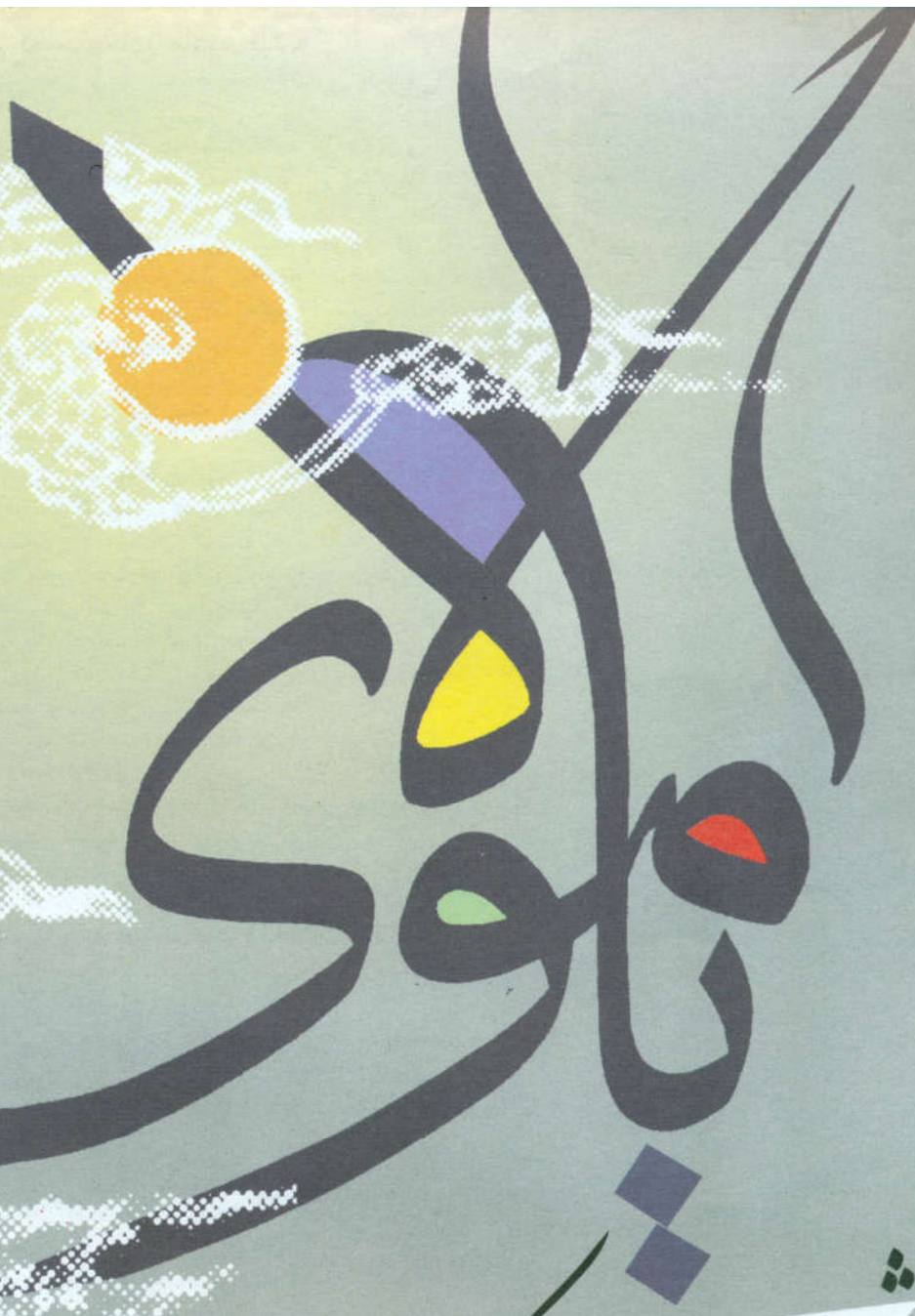




یادداشت‌های پدرزاد

چه بنویسم، آقا؟

علی مهر

عطر گل‌های سرخس

رقیه ندیری

سلام می‌کنی، نمی‌شنوم. حالم را می‌پرسی، هذیان می‌گویم. یا به پایم می‌آیی، نمی‌بینمت. چه قدر گفته‌ای که از تو عقب نمانم؛ ولی در همان دو سه گام نخست خوابم می‌برد.

این خواب، همیشه تو را از من گرفته است؛ همان‌گونه که از پدرانم دورت می‌کرد. ای کاش تاریخ با تمام جزئیات نوشته می‌شد تا می‌دانستم نیاکانم به اندازه چند سال نوری خمیازه کشیده اند! کاش تاریخ می‌توانست در زمانی که چشم‌ها به ندیدنت عادت کرده‌اند، مقدار اشک‌هایت را ثبت کند و در اختیار چشمان خواب زده ما بگذارد یا دست‌کم به ما می‌گفت که صدای قهقهه شیطان چند هزار بار زمین را دور زده است، ولی گوش‌های خواب‌آلود ما چیزی را حس نکرده‌اند!

ای وعده خدا در تمام کتاب‌های مقدس! پلک‌های سنگین شده‌ام را به تو می‌سپارم؛ همان‌گونه که گوش‌های طلسم شده‌ام را ...

به راستی که تو امین‌ترین آفریدگانی. باشد که از هفت خوان تو در توی بی‌تو بودن به سلامت بگذرم و در سپیده‌دم خوان هشتم، ظهورت را نماز شکر بخوانم.

می‌خواهم یادداشتی برایت بنویسم؛ مثل یادداشت کسی که به دین عزیز آمده، ولی آن عزیز، تشریف نداشته است.

می‌نویسم: خدمت امام زمان عزیزم. با سلام و احترام

آمد؛ ولی تشریف ... نداشتی؟ استغفرالله... پس چه بنویسم؟ بنویسم آمدم ولی ندیدمت؟ این جمله هم که ضلوعنقیض است. اگر بودی ولی ندیدمت، پس عیب از خودم است و اگر نبود ... که بودی. اصلاً خودت دعوت کردی، خودت در را باز کردی، خودت جایم دادی و خودت یادم دادی که چه بگویم.

پس چه بنویسم؟ بنویسم آمدم؛ کجا بودی؟ اگر به کسی جز تو این چنین بنویسم، یا اگر کسی بی‌آن‌که مخاطب را بشناسد، نوشته‌ام را بخواند، برای او بی‌معناست. پس چه بنویسم آقا؟ اصلاً بنویسم؟

یادداشت لازم است؟ بله لازم است. باید که بنویسم؛ دست‌کم برای خودم، تا خیلی چیزها را به خودم یادآوری کنم. اصلاً این‌گونه می‌نویسم: «آمدم؛ ولی باز ندیدمت. می‌دانم که بودی؛ تقصیر من رو سیاه است. به امید دیدار. خداتگه‌دار